

چیستی فلسفه تطبیقی؛ بررسی تحلیلی

احمد لهراسبی^۱

چکیده

برای نظام یافتن مطالعات تطبیقی در فلسفه، ضروری است تصویری روشن از چیستی فلسفه تطبیقی وجود داشته باشد. برای به دست آوردن این تصویر روشن، باید مؤلفه‌های معتبر در تعریف فلسفه تطبیقی از دیدگاه پژوهشگران این رشته شناخته شود. مهم‌ترین مفهوم در فلسفه تطبیقی، مقایسه است. مقایسه در فلسفه تطبیقی مفهومی محوری است. البته این مفهوم، غایت فلسفه تطبیقی نیست؛ بلکه ابزاری برای رساندن پژوهشگر به هدف خود از فلسفه تطبیقی است. افزون بر آن، مقایسه در فلسفه تطبیقی بین سنت‌های متفاوت فلسفی و به صورت بنیادین انجام می‌گیرد. با توجه به ملاحظات یادشده، می‌توان این تعریف را برای فلسفه تطبیقی پیشنهاد کرد: فلسفه تطبیقی مطالعه مقایسه‌ای بنیادین و برون‌سیستمی سنت‌ها یا نظریات فلسفی، با استفاده از روش‌های معهود فلسفی و با هدف دستیابی به چشم‌اندازهای تعریف‌شده برای این فلسفه است. در صورتی که اعتبار قید برون‌سیستمی پذیرفته نشود، می‌توان با حذف این قید، تعریفی عام‌تر پیشنهاد کرد؛ یعنی: مطالعه مقایسه‌ای بنیادین نظریات فلسفی، با استفاده از

❖ تاریخ دریافت: ۹۵/۸/۱۲؛ تاریخ پذیرش: ۹۵/۱۲/۱۰

۱. دکتری فلسفه تطبیقی دانشگاه شهید مطهری، lohiasby@gmail.com



روش‌های معهود فلسفی و با هدف دستیابی به چشم‌اندازهای تعریف‌شده برای این فلسفه است.

واژگان کلیدی: فلسفه تطبیقی، مطالعات تطبیقی، فلسفه، مقایسه، سنت‌های فلسفی

مقدمه

در قرن نوزدهم، تحولاتی پدید آمد که نیاز به مطالعات تطبیقی بیش از پیش احساس شد. در این فضا رشته‌هایی تطبیقی همچون زبان‌شناسی تطبیقی، دین‌شناسی تطبیقی و ادبیات تطبیقی پا به عرصه وجود گذاشتند. فلسفه تطبیقی نیز زائیده همین فضای فکری-فرهنگی است و در ادامه این رشته‌های تطبیقی پدیدار شد (Panikkar, 2014, p. 117).

نظام فلسفه تطبیقی، با رساله دکتری پل ماسون اورسل، به‌عنوان یک رشته مستقل مطرح شد. از دیگر افرادی که برای توسعه این رشته تلاش کردند، چارلز ای مور بود. او تمام همت خود را به ارتقای فهم شرقی-غربی در فلسفه اختصاص داد و در دانشگاه هاوایی چهار کنفرانس فیلسوفان شرق-غرب برگزار کرد (۱۹۳۹، ۱۹۴۹، ۱۹۵۹، ۱۹۶۴) و مشروح جلسات را ویراستاری کرد. او همچنین در سال ۱۹۵۱ فصلنامه‌ای راجع به فلسفه آسیا و فلسفه تطبیقی، با عنوان فلسفه شرق و غرب، راه‌اندازی کرد. ادوین ای برت، کوی سوان لیات، هاجیما ناکامورا و آرچی جی. باهم از دیگر افرادی هستند که با اندیشه‌ورزی و تألیف آثار گوناگون در جهت توسعه رشته فلسفه تطبیقی گام برداشته‌اند (رک. Kaipayil, 1995, p. 6 – 12).

در ایران و در فضای مطالعات تطبیقی بین سنت فلسفی اسلامی و دیگر سنت‌ها، می‌توان هانری کرین فرانسوی و توشیهیکو ایزوتسوی ژاپنی را نخستین افرادی دانست که برای بسط فلسفه تطبیقی نظام‌مند تلاش کردند. همچنین رضا داوری اردکانی با ارائه

مقالات متعدد و سپس چاپ کتاب، از شخصیت‌های برجسته در ترویج فلسفه تطبیقی در ایران به شمار می‌رود.^۱

حال سؤال پیش‌رو این است که فلسفه تطبیقی چیست؟ ممکن است تصور شود به ژرف‌نگری برای فهم چستی موضوعات نیازی نداریم؛ بلکه صرفاً باید مستقیم درگیر کار بشویم؛ یعنی برای پرداختن به فلسفه تطبیقی، نیازی نیست بدانیم که فلسفه تطبیقی چیست؛ بلکه مهم فعالیت تطبیقی در فلسفه است. اما با اندکی تأمل روشن می‌شود که بدون داشتن تصویری از موضوع مورد مطالعه، جهت دادن به مطالعه کاری است بس دشوار و چه بسا نشدنی. برای آن که مطالعات تطبیقی در مسیر درست خود قرار بگیرد، شناخت چستی فلسفه تطبیقی ضرورت دارد.

ابهام در فلسفه تطبیقی سبب می‌شود برنامه‌های پژوهشی که در این حیطه به انجام می‌رسد دچار آشفتگی باشد. برخی از محققان، شماری از ابهام‌هایی را که بر مطالعات تطبیقی در جامعه ما سایه افکنده است، چنین بر شمرده‌اند: «ابهام در چستی و چگونگی مطالعه تطبیقی، نامشخص بودن دامنه تطبیق و ابهام در فرایند عملیاتی مطالعه تطبیقی» (فرامرز قراملکی، ۱۳۸۵، ص. ۲۹۰ - ۲۹۱).

^۱. کتاب‌های ذیل آثار معروف افراد نام‌برده در فلسفه تطبیقی هستند:

هانری کربن، *فلسفه ایرانی و فلسفه تطبیقی*، ترجمه جواد طباطبایی، ویراست ۲، تهران: مینوی خرد، ۱۳۹۲

توشیهیکو ایزوتسو، *صوفیسم و تائوئیسم*، ترجمه محمدجواد گوهری، تهران: روزنه، ۱۳۷۸

رضا داوری اردکانی، *فلسفه تطبیقی چیست؟*، تهران: سخن، ۱۳۹۱

البته شمار فعالیت‌های فلسفه تطبیقی در ایران به کتاب‌های معرفی شده و نیز به افراد نام‌برده محدود نیست؛ اما برای رعایت اختصار به همین مقدار اکتفا می‌شود.

با تبیین چستی فلسفه تطبیقی، ابهام نخست به طور مستقیم از میان برداشته می شود و زمینه برای رهایی از ابهام های دیگر نیز فراهم می آید. فراهم آمدن زمینه از آن روست که پژوهشگر با آگاهی از چستی فلسفه تطبیقی، چشم انداز بهتری از مطالعه خود خواهد داشت و از این روی در به کارگیری روش مطلوب و ورود به حیطه مناسب، با دیدی بهتر حرکت می کند.

این ضرورت آن گاه بیشتر خودنمایی می کند که توجه کنیم برخی از پژوهشگران پس از بررسی موشکافانه و نفی تعاریف مختلف برای فلسفه تطبیقی، به نفی نظام فلسفه تطبیقی حکم کرده اند. ادعای اصلی در اینجا آن است که بدون نیاز به موشکافی های زاید، با توجه به فعالیت هایی که ذیل عنوان فلسفه تطبیقی شکل گرفته است و نیز با توجه به مباحث پژوهشگران نظری این حیطه، می توان به تعریفی حداقلی برای فلسفه تطبیقی دست یافت. این تعریف باید مشتمل بر موضوع فلسفه تطبیقی باشد و نیز مفاهیم اساسی و تأثیرگذار در فهم موضوع را در خود داشته باشد.

در این نوشته، با تحلیل واژگان فلسفه تطبیقی، معنای این واژه ها در اصطلاح فلسفه تطبیقی بیان می شود. سپس محوری ترین مفهوم فلسفه تطبیقی، یعنی مقایسه، مورد تحلیل قرار می گیرد و مراد از مقایسه در فلسفه تطبیقی به طور واضح بیان می شود. آن گاه، با ملاحظه تحلیل های صورت گرفته و مؤلفه های دخیل در فلسفه تطبیقی، از جمله اعتباربخشی به «دیگری» و نیز توجه به برون سیستمی بودن مقایسه در فلسفه تطبیقی، معنای مورد نظر از فلسفه تطبیقی بیان خواهد شد.

تأملی در معنای فلسفه در ترکیب فلسفه تطبیقی

یکی از سؤالاتی که از آغاز ذهن فیلسوفان را به خود مشغول داشته است، چیستی فلسفه است. سؤال از چیستی فلسفه خود یک موضوع فلسفی است. به عبارت دیگر، هرچند که تبیین و اثبات موضوع سایر شاخه‌های دانش، نه در خود آن دانش، بلکه در دانشی بالاتر صورت می‌گیرد، به دلیل ویژگی خاص فلسفه، مسئله چیستی فلسفه را نمی‌توان خارج از فلسفه جست‌وجو کرد. به تعبیری، چون فلسفه به عام‌ترین مسائل فکری می‌پردازد، نمی‌توان دانشی از آن بالاتر یافت که به مبادی فلسفه بپردازد. البته امروزه فلسفه فلسفه یا متافلسفه به این دست مسائل می‌پردازد. اما نمی‌توان فلسفه فلسفه را غیر از فلسفه دانست؛ بلکه در آن مباحث نیز خود فلسفه مورد دقت فلسفی واقع می‌شود.

نخستین امر که باید به عنوان یک اصل از ابتدا و قبل از ورود به بحث فراروی ما باشد آن است که از آنجا که در فلسفه تطبیقی کنار هم قرار دادن فلسفه‌های متفاوت عنصری اساسی است، نباید از ابتدا فلسفه به گونه‌ای معرفی شود که برخی از مکاتب فلسفی از دایره فلسفه تطبیقی کنار گذاشته شوند. ایجاد گفت‌وگو بین سنت‌های متفاوت و هموار کردن راه برای بهره بردن از دیگر اندیشه‌ها در غنی‌تر ساختن سنت فلسفی خود، از فواید مهم فلسفه تطبیقی است. اگر قبل از ورود به فلسفه تطبیقی، دایره فلسفه بسیار مضیق در نظر گرفته شود و با توجه به پیش‌فرض‌ها و انگاره‌های یک سنت فلسفی، فلسفه صرفاً به گونه‌ای مختص به آن سنت تعریف شود، سایر فلسفه‌ها کنار گذاشته می‌شوند و در نتیجه، فلسفه تطبیقی از غایت خود فاصله خواهد گرفت.

بنابراین، برای دستیابی به این مقصود، در این نوشته از پی‌جویی یک تعریف دقیق برای فلسفه اجتناب می‌شود و تلاش می‌شود برداشتی فراگیر از فلسفه فراروی نگارنده

باشد تا قابل اطلاق بر همه سنت‌هایی باشد که مدعی فلسفه بودن هستند. این برداشت فراگیر را می‌توان این‌گونه با معرفی هدف فلسفه معرفی کرد: «بارزترین مشخصه فلسفه را در هدف فلسفه باید یافت: تبیین عام و نظام‌مند اندیشه و تجربه بشر با نگاه نقاد و مبتنی بر دلایل و براهین» (آپیا، ۱۳۸۷، ص. ۴۵۳).

همچنین می‌توان با عطف‌نظر به موضوع مباحث فلسفی نیز این برداشت فراگیر را تقویت کرد؛ چراکه در ناحیه موضوع، فیلسوفان فلسفه را دانشی دانسته‌اند که به کلی‌ترین مسائل راجع به خدا، انسان و جهان می‌پردازد. منظور از کلی‌ترین مسائل آن دسته از مسائل است که در علوم دیگر و با شیوه‌های تجربی و ریاضی به آنها پرداخته نمی‌شود.

نکته‌ای که در اینجا یادآوری آن ضروری به نظر می‌رسد این است که از آنجا که مقصود از توضیح فلسفه در این قسمت، ارائه تعریف دقیق از فلسفه نیست، چه‌بسا بتوان با نگاه دقیق در عبارات بالا، نوعی تسامح در تعبیر دید؛ ولی از آنجا که مقصود تنها رسیدن به یک درک عام از معنای فلسفه است و نه ارائه تعریف دقیق آن، این تسامح در تعبیر اشکالی ایجاد نمی‌کند.

ضرورت توجه به برداشت فراگیر از چستی فلسفه و محدود نکردن آن به مبانی یک سنت فلسفی برای تحقق امکان فلسفه تطبیقی، در این عبارت یادآوری شده است:

«در فلسفه تطبیقی نباید فلسفه را محدود به نوعی اندیشه خاص یا برداشت و یا تعریف ویژه از فلسفه کرد. البته بدیهی است که هر محقق فلسفه دیدگاهی خاص راجع به فلسفه و مسائل آن دارد؛ اما باید تعاریفی را که از فلسفه در تاریخ ارائه شده است از دیدگاهی مستند و

محققانه مد نظر قرار داد و به ظهور و بسط اندیشه فلسفی نظر کرد»
(ایلخانی، ۱۳۸۷، ص. ۷۵).

بنابراین در اصطلاح فلسفه تطبیقی، مقصود از فلسفه، چیزی بیش از همین اندیشه‌ورزی عام و نظام‌مند درباره مسائل کلی انسان و عالم نیست. طبق این اصطلاح، در هر فرهنگی و در هر گوشه جهان که اندیشه‌ای با این ویژگی‌ها یافته شود، شایسته نام فلسفه است و می‌تواند با قرار گرفتن در کنار فلسفه‌ای دیگر (با شرایطی که خواهد آمد)، به حیطة فلسفه تطبیقی وارد شود.

معنای تطبیق در فلسفه تطبیقی

تطبیق در لغت به معنای برابر ساختن دو چیز با یکدیگر و در بر گرفتن کامل یک چیز و نیز موافق گردانیدن چیزی با چیزی آمده است. هرچند این واژه در اصل عربی است، اما کاربرد این واژه در پژوهش‌های فارسی با کاربرد آن در عربی متفاوت است. در زبان عربی یکی از معانی این واژه در لغت اجرا و اعمال است (قیم، ۱۳۸۴، ص. ۲۸۶) و به همین معنا نیز در عناوین فنی به کار رفته است. مثلاً مقصود از تفسیر تطبیقی در زبان عربی، تفسیر کاربردی (در اصطلاح فارسی) است: «در حوزه زبان و فرهنگ عربی، مراد از تفسیر تطبیقی، کاربردی کردن تعالیم قرآن و تطبیق و اجرای تعالیم و دستورات کلی آن در زندگی و منطبق ساختن آنها بر قاعده‌های جزئی‌تر و مصادیق عینی است» (طیب حسینی، ۱۳۸۹، ص. ۲۲۱).

اما این واژه در ترکیب عناوین فنی در زبان فارسی به معنای مقایسه به کار رفته است. مثلاً تفسیر تطبیقی در مطالعات تفسیری زبان فارسی به معنای تفسیر مقایسه‌ای رواج دارد (طیب حسینی، ۱۳۸۹، ص. ۲۲۲). یا ادبیات تطبیقی به معنای «بررسی روابط تاریخی

ادبیات ملی با دیگر زبان‌هاست» (ندا، ۱۳۸۳، ص. ۲۵). خلاصه آن‌که: «محوری‌ترین مفهوم در چستی مطالعه تطبیقی که در بدو امر بیان می‌شود، «بررسی مقایسه‌ای» است... تطبیق یعنی مقایسه و مقایسه یعنی تطبیق» (فرامرز قراملکی، ۱۳۸۵، ص. ۲۹۳).

در ترکیب فلسفه تطبیقی، این واژه در برابر comparative انگلیسی (comparée فرانسوی) به کار رفته است. واژه comparative در زبان انگلیسی صفتی است از مصدر compare. این مصدر به معنای سنجش، ارزیابی و توجه به شباهت‌ها و تفاوت‌های بین دو چیز است (Pearsall, 2001, p. 290)؛ یعنی comparative صفت است برای چیزی که در نسبت با چیزی دیگر مورد سنجش و ارزیابی قرار گرفته است؛ یا به عبارت ساده‌تر، وصف است برای چیزی که مورد مقایسه قرار گرفته است. از این‌رو تطبیق در عبارت فلسفه تطبیقی نیز به معنی مقایسه‌ای است. در اینجا باید این نکته یادآوری شود که در برگرداندن این اصطلاح به زبان فارسی دقت کافی صورت نگرفته است. تطبیق با مقایسه تفاوت دارد. درحقیقت تطبیق معنایی بیش از مقایسه دارد. چنان‌که در بیان معنای لغوی گذشت، تطبیق به معنای برابر ساختن دو چیز با یکدیگر است؛ یعنی در تطبیق دو چیز با یکدیگر، تلاش بر منطبق ساختن آن دو چیز بر یکدیگر است؛ حال آن‌که نه در فلسفه تطبیقی چنین هدفی دنبال می‌شود و نه عنوان فرانسوی و انگلیسی این شاخه پژوهشی به این معناست. ترجمه درست این اصطلاح، همان فلسفه مقایسه‌ای است.

هرچند با بیان این‌که فلسفه تطبیقی معنای فلسفه مقایسه‌ای است، ابهام لغوی این اصطلاح برطرف می‌شود، اما برای فهم چستی فلسفه تطبیقی هنوز در ابتدای راه قرار داریم. با نشان دادن فلسفه مقایسه‌ای به جای فلسفه تطبیقی، هنوز گامی به جلو برنداشته‌ایم. فرامرز قراملکی به درستی این نکته را یادآوری می‌کند که:

«اولاً تعریف مطالعه تطبیقی به "بررسی مقایسه‌ای"، در واقع تعریف لفظی (شرح اللفظ) و از باب بیان معنی است. ثانیاً اگر مراد از "بررسی مقایسه‌ای" به طور روشن بیان نشود، این تعریف دوری خواهد بود؛ زیرا تطبیق یعنی مقایسه و مقایسه یعنی تطبیق. ثالثاً اخذ "بررسی مقایسه‌ای" در تعریف، تا حدودی مبهم است؛ زیرا روشن نیست که "بررسی مقایسه‌ای"، هدف تحقیق است یا ابزار و روش آن و موضوع است یا مسئله» (فرامرزی قراملکی، ۱۳۸۵، ص. ۲۹۳).

فلسفه تطبیقی

باید اذعان کرد که تعریف دقیق برای فلسفه تطبیقی دست‌نیافتنی به نظر می‌رسد. آنچه در اینجا دنبال می‌شود، دستیابی به تعریفی حداقلی از فلسفه تطبیقی است. مراد از تعریف حداقلی، تعریفی است که چه بسا دقیق نباشد؛ اما حداقل‌های لازم برای تطبیقی بودن مطالعه فلسفی در آن لحاظ شده است. به عبارت دیگر، با توجه به اختلاف‌های جدی که هم در نگاه به فلسفه و هم درباره تطبیق وجود دارد، همچنین با توجه به عدم شفافیت مباحث در این حیطه، ارائه توضیحی دقیق از چیستی فلسفه تطبیقی امکان‌پذیر به نظر نمی‌رسد. از این روی تلاش می‌شود تا با تحلیل ویژگی‌های معتبر در این فلسفه، تعریفی از فلسفه تطبیقی ارائه شود. نگارنده بر این باور است که چنین تعریفی، حداقل توضیحی است که برای فلسفه تطبیقی می‌توان ارائه کرد و از این روی آن را تعریف حداقلی دانسته است.

از سوی دیگر، نمی‌توان به همان تعریف لغوی آن بسنده کرد؛ زیرا از یک سو تعریف لغوی بسیار عام است و نمی‌تواند حدود این شاخه را به خوبی مشخص بکند، و از

سوی دیگر این رشته امروزه به عنوان رشته‌ای متمایز شناخته شده است و از این روی باید تلاش بشود تا ویژگی‌های این رشته خاص در تعریف گنجانده شود.

قبل از ورود به تحلیل این ویژگی‌ها، لازم است به طور شفاف بیان شود که این نوشته به دنبال تعریف چه چیزی است. آنچه در اینجا تلاش می‌شود برای آن تعریفی ارائه شود، رشته‌ای است که در دو قرن اخیر با نام فلسفه تطبیقی در برخی مجامع فلسفی مطرح و به تدریج به رشته مستقل تبدیل شده است. برای نگارنده مسلم است که فلسفه تطبیقی در دایره علوم حقیقی داخل نیست و از این روی به دنبال تعریفی است که می‌توان از مباحث بنیان‌گذاران این شاخه استنباط کرد. برای رسیدن به تعریفی پذیرفتنی، با دقت در ویژگی‌های مطرح شده برای فلسفه تطبیقی و کنار هم نهادن این ویژگی‌ها، تعریفی پیشنهاد می‌شود. اساساً هر روشی غیر از این روش، به ارائه مطالبی صرفاً مفهومی و غیرقابل درک منجر می‌شود و تصویری از چستی فلسفه تطبیقی به دست نمی‌دهد.

خارج نشدن از قلمرو فلسفه

اینک وقت بررسی دقیق‌تر اصطلاح فلسفه تطبیقی است. نخستین نکته قابل توجه این است که از آنجا که فلسفه تطبیقی از شاخه‌های فلسفه است، خود نیز باید در قلمرو فلسفه تبیین شود. به عبارت دیگر تبیینی که برای چستی فلسفه تطبیقی ارائه می‌شود، نباید به گونه‌ای باشد که آن را تبدیل به فعالیتی غیرفلسفی بکند. برای جلوگیری از برداشت نادرست از این مطلب، باید توضیح داده شود که مراد از این که فلسفه تطبیقی در حیطه فلسفه باید شناخته شود و یا این که فلسفه تطبیقی فعالیتی فلسفی است، آن نیست که فلسفه تطبیقی نوعی فلسفه‌ورزی در عرض سایر فلسفه‌های موجود است؛ بلکه فلسفه تطبیقی صرفاً به مقایسه بین فلسفه‌های موجود بسنده می‌کند. با توجه به این نکته، آنچه

پانیکار در عبارت ذیل گفته است، به معنای آن نیست که فلسفه تطبیقی، خود فلسفه‌ای در عرض سایر فلسفه‌هاست: «شاید بتوان از خود نام فهمید که فلسفه تطبیقی نوعی فلسفه است. همچنین ممکن است این نکته را نیز دریابیم که فلسفه تطبیقی آن فلسفه‌ای است که نتیجه مقایسه فلسفه‌هاست یا با مقایسه فلسفه‌ها سروکار دارد» (Panikkar, 2014, p. 118)؛ بلکه مراد آن است که فلسفه تطبیقی فعالیتی فلسفی است. فعالیت فلسفی، یعنی آن که پژوهشگر فلسفه تطبیقی، به دنبال مطالعه تاریخی یا جامعه‌شناختی یا دیگر مطالعه‌های غیرفلسفی فلسفه‌های متفاوت نیست؛ بلکه فلسفه تطبیقی با روش‌های معهود فلسفی به مطالعه مقایسه‌ای فلسفه‌های متعلق به سنت‌های مختلف اشتغال می‌ورزد.

در اینجا یادآوری یک تسامح و اشتباه در عنوان فلسفه تطبیقی ضروری می‌نماید. چون در فلسفه تطبیقی، ایجاد فلسفه‌ای جدید پی‌گیری نمی‌شود، و چنان که خواهد آمد، صرف مقایسه با رویکردی خاص مهم‌ترین ویژگی این فلسفه است، عنوان فلسفه تطبیقی (comparative philosophy)، عنوانی چندان دقیق برای این رشته نیست؛ زیرا این ترکیب وصفی این معنا را به ذهن متبادر می‌کند که فلسفه تطبیقی، فلسفه‌ای در عرض سایر فلسفه‌هاست؛ حال آن‌که این چنین نیست. بنابراین نام‌گذاری این رشته به فلسفه تطبیقی ناشی از تسامح در اطلاق نام بر این رشته است که از ابتدا رخ داده است. عنوان مناسب‌تر برای این رشته مطالعات مقایسه‌ای در فلسفه است؛ زیرا مقایسه مباحث فلسفی در سنت‌های گوناگون، صرفاً مطالعه و پژوهشی فلسفی است و نه فلسفه‌ای جدید.

نکته دیگر آن که برخی ادعا کرده‌اند فلسفه تطبیقی را می‌توان نوعی فلسفه فلسفه دانست که فلسفه‌های موجود را موضوع کار خود قرار می‌دهد:

«از آنجا که "فلسفه تطبیقی" به مقایسه نظام‌های کاملاً متفاوت

فلسفی می‌پردازد، پیش‌فرض‌های معمول ما را درباره چستی خود

"فلسفه" محل سؤال قرار می‌دهد و از این روی، می‌تواند به عنوان یک «متافلسفه» -یعنی فلسفه فلسفه- ملاحظه شود یا بدان منجر شود» (Fleming, 2003, p. 261).

لیکن به نظر می‌رسد که صرف این که رشته‌ای فلسفه‌های موجود را موضوع خود قرار دهد و یا با پیش‌فرض‌های معمول ناسازگار باشد، نمی‌تواند نام فلسفه فلسفه به خود بگیرد. برای توضیح باید افزود که اصطلاح متافلسفه یا فلسفه فلسفه رشته‌ای از فلسفه است که خود فلسفه را موضوع قرار داده، به مباحثی از قبیل موضوع فلسفه، اهمیت و ضرورت فلسفه، امکان فلسفه و... می‌پردازد. با این توضیح کوتاه، آشکار می‌شود که متافلسفه را می‌توان در زمره فلسفه‌هایی دانست که در کشور ما با نام فلسفه مضاف معروف شده‌اند؛ حال آن‌که فلسفه تطبیقی در شمار چنین فلسفه‌هایی دسته‌بندی نمی‌شود. در ادامه، این مسئله با توضیح بیشتری مورد بررسی قرار می‌گیرد.

فلسفه مضاف نبودن فلسفه تطبیقی

فلسفه‌هایی که با نام فلسفه مضاف شهرت یافته‌اند، فلسفه درجه دوم هستند. فلسفه درجه دوم، فلسفه‌ای است که یکی از شاخه‌های دانش را موضوع خود قرار داده، مسائل کلی آن موضوع را با شیوه فلسفی، یا به تعبیری، با نگاه از بالا مطالعه می‌کند. فلسفه اخلاق، فلسفه تاریخ، فلسفه سیاست، فلسفه اقتصاد، فلسفه ریاضیات و... نمونه‌هایی از این فلسفه‌ها هستند. یکی از این شاخه‌ها، که در کشور ما کمتر بدان پرداخته شده است، فلسفه فلسفه یا متافلسفه است. در این رشته، پاسخ سؤالاتی از قبیل چستی فلسفه، چگونگی فلسفه‌ورزی، چرایی فلسفه و... جسته می‌شود (Overgaard et-al., 2013, p. vii). پژوهش حاضر، که در پی تبیین مسائل راجع به روش‌شناسی فلسفه

تطبیقی است، فلسفه‌ای درجه دوم به شمار می‌آید. در این پژوهش، مسائلی از قبیل اهمیت، تاریخچه، چیستی و روش فلسفه تطبیقی بررسی می‌شود.

اما خود فلسفه تطبیقی، چنان‌که از نام آن برمی‌آید و در ادامه نیز بیشتر خواهد آمد، این دست مسائل را در بر نمی‌گیرد. بدون تردید، فلسفه تطبیقی با فلسفه‌های موجود سروکار دارد و آنها را موضوع خود قرار می‌دهد؛ ولی موضوعات و مسائل در فلسفه تطبیقی، بررسی این فلسفه‌ها از سطحی بالاتر و با نگاه درجه دوم نیستند. پژوهشگر تطبیقی فلسفه، از این حیث فلسفه‌های موجود را موضوع خود قرار می‌دهد که آنها را در یک پژوهش مقایسه‌ای وارد سازد؛ نه از آن حیث که سؤالات پیشینی خود فلسفه را پاسخ گوید. بنابراین، فلسفه تطبیقی ماهیتی متفاوت با فلسفه فلسفه دارد و از این روی نمی‌توان آن را متافلسفه خواند. کاکایی در این باره گفته است:

«گاهی فلسفه تطبیقی با فلسفه فلسفه که یک نوع فلسفه علم و فلسفه مضاف است اشتباه می‌شود. آیا فلسفه تطبیقی نیز فلسفه مضاف است؟ خیر؛ زیرا ترکیب "فلسفه تطبیقی" ترکیبی وصفی و ترکیب امثال "فلسفه علم" ترکیبی اضافی است. فلسفه علم معرفت درجه دوم است؛ معرفت به معرفت و فلسفه مضاف است؛ موضوع آن علم است به‌عنوان یک مجموعه که احکامی را درباره‌اش صادر می‌کنید. پس فلسفه علم، علم به علم است، علم درجه دوم (second order knowledge)، مضاف و مضاف‌الیه است؛ ولی فلسفه تطبیقی این‌طور نیست؛ موصوف و صفت است» (کاکایی، ۱۳۹۳، ص. ۷۷).

ناگفته پیداست که چه‌بسا از رهگذر مطالعات تطبیقی فلسفه نیز بتوان به سؤالات پیشینی فلسفه، یعنی سؤالاتی از قبیل چیستی فلسفه و... نیز پرداخت. اگر در پژوهشی

تطبیقی این مسائل مورد بحث و مقایسه قرار بگیرند، این پژوهش، به دلیل پرداختن به این موضوعات اساسی، متافلسفه است؛ اما متافلسفه بودن این پژوهش حیثیتی جداگانه دارد و از تطبیقی بودن آن ناشی نشده است. به عبارت دیگر، چه بسا بتوان با رویکرد تطبیقی، وارد متافلسفه شد و پژوهشی در باب متافلسفه تطبیقی ارائه کرد؛ اما این مطلب با آنچه در اینجا بیان شد، تفاوت اساسی دارد.

اعتبار «دیگری»

نکته‌ای دیگر که در اینجا توجه بدان ضروری است آن است که فلسفه تطبیقی آن‌گاه آغاز می‌شود که پژوهشگر اعتبار «دیگری» را بپذیرد. در صورتی پژوهشگر می‌تواند از نظریات و اندیشه‌های دیگران به‌طور صحیح استفاده بکند که با دیده اعتبار به آنها بنگرد. اگر پیش‌فرض تحقیق آن باشد که دیگران از اندیشه بهره‌ای ندارند و رفتن به سمت محصولات فکری آنان از موضع برتر باشد، پژوهشگر تنها به دنبال تأیید نظریات از پیش‌پذیرفته خود است و مقایسه جدی صورت نمی‌گیرد و درواقع فلسفه تطبیقی تحقق نمی‌پذیرد.

بدون تردید، در همه سنت‌های فکری، اندیشمندان با آرا و نظریات مطرح شده در سنت فکری خود خو گرفته، در مقابل اندیشه‌های ناسازگار یا متفاوت با این نظریات، به تقابل برمی‌خیزند. هر قدر که ناسازگاری آرا و نظریات با سنت فکر خود بیشتر باشد، تقابل اندیشمندان درون سنت با آن اندیشه‌های ناسازگار بیشتر می‌شود. شاید این امر در فلسفه‌ورزی عادی تا حدی پذیرفتنی به نظر برسد؛ اما در فلسفه تطبیقی، با این تقابل پیشینی، نمی‌توان انتظار آن داشت که مطالعه تطبیقی جدی بین سنت‌های فلسفی مختلف تحقق بپذیرد. داوری اردکانی معتبر شدن آرای غیرغربی در نگاه غربیان را معنایی از فلسفه تطبیقی می‌داند:

«درحقیقت فلسفه تطبیقی عبارت است از اعتبار یافتن آرای غیرغربی و مخصوصاً غیرمدرن، تا آنجا که این آرا را در عرض آرای فیلسوفان از سقراط تا کنون گذاشته و با یکدیگر قیاس می‌کنند تا ببینند نه فقط در ظاهر، بلکه در مبادی و نتایج چه اختلاف‌ها و قرابت‌هایی دارند» (داوری اردکانی، ۱۳۹۱، ص. ۷۴).

مقصود از اعتبار یافتن آرای غیرغربی در عبارت یادشده، منحصر به آرای غیرغربی نیست؛ بلکه مقصود آن است که برای معنا پیدا کردن فلسفه تطبیقی، باید در هر سنتی راه برای اعتباربخشی به اندیشه‌های غیرخود باز شود.

بنابراین نخستین خاستگاه فلسفه تطبیقی آن است که در کنار «خود»، «دیگری» نیز معتبر دانسته شود و عالم اندیشه منحصر در خود تلقی نشود. از این روی است که گفته‌اند: «فلسفه تطبیقی کاملاً پیشاپیش دیگران با مسئله دیگری مواجهه دارد و به همین سبب امروزه به گونه‌ای فزاینده در کانون اهمیت فلسفی قرار گرفته است» (Ni, p. 23).

به همین دلیل کریشنا به این موضوع تصریح کرده است که:

«مطالعات تطبیقی، مقایسه صرف نیستند. این مطالعات مقایسه بین جوامع، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها هستند. فراسوی مرزهایی که به وسیله "ما" و "آنها" تعریف شده‌اند، عالم "مطالعات تطبیقی" تلاشی است ناگزیر برای این که از منظری غیر از منظر خود، بر آنچه بنا به تعریف "واقعیت دیگری" است نگاهی بیندازد» (Krishna, 2014, p. 71 - 72).

از رهگذر این منظر جدید است که مقایسه امکان‌پذیر می‌شود. اگر «غیر»، بی اعتبار و یا در بهترین حالت تأیید خود تلقی شود، در این صورت مقایسه امری بیهوده خواهد بود. زمانی مقایسه مفید است که بتوان از آن برای رسیدن به امکانات جدید در نظام اندیشه خود بهره برد. پس اعتباربخشی به غیر، برای اعتباربخشی به مقایسه اهمیت پیدا

می‌کند. شاید بتوان مهم‌ترین فایده را در فلسفه تطبیقی، فراهم آمدن امکان‌های جدید در فلسفه‌ورزی دانست. این امکان‌های جدید آن‌گاه فراهم می‌آید که نگاه به غیر، نگاه ثانوی و نگاه از موضع بالا نباشد؛ بلکه در فلسفه تطبیقی، فلسفه‌های مورد مقایسه، در کنار یکدیگر و با اعتباری برابر نگریسته شوند.

ناگفته پیداست که این سخن به معنای پذیرفتن همه اندیشه‌ها به‌عنوان نظریاتی صحیح و یا اعتباربخشی برابر به همه نظریات در مقام حقیقت‌جویی نیست؛ بلکه مقصود از این سخن، اعتباربخشی به غیر برای رسیدن به هدف فلسفه تطبیقی است. به عبارت دیگر، برای آن‌که فلسفه تطبیقی ادعای صرف نباشد و واقعاً در مسیر رسیدن به اهداف تعریف‌شده برای آن قرار بگیرد، ضرورت دارد پژوهشگر تطبیقی اعتبار حقیقی به غیر ببخشد و نگاه سلبی و طردی به آن نداشته باشد.

تا به اینجا می‌توان تصویری ابتدایی از فلسفه تطبیقی به دست آورد: فلسفه تطبیقی یعنی فلسفه‌ای که در آن مقایسه صورت می‌گیرد. این تعریف که بسیار عام است، دارای طرفدارانی است؛ لیکن اگر برای تعریف فلسفه تطبیقی به همین مقدار بسنده شود، نام‌گذاری جدید کاری لغو است. افزودن قید تطبیقی به فلسفه در عنوان جدید مشعر به آن است که شاخه‌ای از فعالیت‌های فلسفی استقلال پیدا بکند و به‌طور جداگانه حیطه‌ای خاص خود داشته باشد. البته این جداسازی دقیق و عقلی نیست؛ بلکه امری قراردادی است و از این‌رو، قراردادکنندگان می‌توانند برای آن تعیین حدود بکنند. حال اگر فلسفه تطبیقی به گونه‌ای تفسیر بشود که تمام فعالیت‌های فلسفی پیشین را در بر بگیرد، افزودن قید تطبیقی بدان لغو می‌شود.

جایگاه مقایسه

طرفداران معنای خاص فلسفه تطبیقی، باید وجه تمایز فلسفه تطبیقی را با دیگر فلسفه‌ها به روشنی نشان دهند. آنچه باعث می‌شود فلسفه تطبیقی جایگاه مستقل پیدا بکند، تفاوت جایگاه مقایسه در آن است. فیلسوفان عادی از مقایسه برای فلسفه‌ورزی خود استفاده می‌کنند؛ اما فیلسوف تطبیقی در هنگام مقایسه به دنبال فلسفه‌ورزی عادی نیست؛ بلکه مقایسه نظام حاکم بر کار اوست. به عبارت دیگر، برخلاف فیلسوفان عادی که از مقایسه در نظام فلسفی خود استفاده می‌کنند، نظام فلسفی فیلسوف تطبیقی مبتنی بر مقایسه است؛ یعنی به نوعی مقایسه در اینجا محوریت پیدا می‌کند.

البته هدف از فلسفه تطبیقی صرفاً مقایسه دو فلسفه با یکدیگر و یافتن نقاط اشتراک و اختلاف آنها نیست؛ بلکه فیلسوف تطبیقی، از فلسفه تطبیقی به عنوان ابزاری برای رسیدن به اهدافی مهم‌تر بهره می‌برد. در واقع، مقایسه در فلسفه تطبیقی با هدف بهره بردن سنت‌های فلسفی گوناگون از یکدیگر و کمک به ارتقای سطح فلسفه در هر یک از سنت‌ها صورت می‌گیرد و مقایسه صرف جایی در فلسفه تطبیقی ندارد: «هدف از مقایسه روش‌های شرقی و غربی اندیشه با یکدیگر تنها یافتن شباهت‌ها و تفاوت‌های آنها نیست؛ بلکه توضیح این مطلب است که آنها در پی‌گیری حقیقت فلسفی و نیز شکل دادن فلسفه‌ای جامع‌تر و همه‌جانبه‌تر مکمل یکدیگر هستند» (Kaipayil, 1995, p. 2 -)

۱. (3)

۱. شاید در نگاه اول به ذهن برسد جمله پایانی این عبارت با آنچه پیش از این بیان شد که فلسفه تطبیقی فلسفه‌ای در عرض دیگر فلسفه‌ها نیست (ص. ۱۱)، ناسازگار است. اما با اندکی تأمل این توهم برطرف می‌شود؛ چراکه مقصود گوینده آن نیست که نتیجه مقایسه بین دو فلسفه ایجاد فلسفه‌ای سوم و جامع‌تر از دو فلسفه مورد مقایسه است؛ بلکه مقصود آن است که با وارد کردن سنت‌های گوناگون در مقایسه، زمینه برای غنی شدن

آنچه در اینجا در پی اثبات آن هستیم، این است که مقایسه، که رکن فلسفه تطبیقی است، در فلسفه تطبیقی تنها ابزاری برای رسیدن فیلسوف تطبیقی به هدف خود است. این مدعا با اندکی تأمل قابل تصدیق است؛ زیرا مقایسه به خودی خود فاقد ارزش است. داوری اردکانی معتقد است اگر در پژوهش به صرف مقایسه بسنده شود، نمی توان آن را فلسفه تطبیقی دانست:

«بنابراین، مثلاً نوشتن یک تاریخ موضوعی فلسفه، فلسفه تطبیقی نیست و اگر درسی به نام فلسفه تطبیقی دائر شود و در آن مثلاً در باب وجوه اشتراک و افتراق افلاطون و ارسطو یا کانت و هگل بحث کنند، به درستی نمی توان آن را فلسفه تطبیقی دانست. ولی به هر حال تلقی عادی از فلسفه تطبیقی همان ترتیب فهرست اختلاف‌ها و مشابهت‌های مشهور در کتب تاریخ فلسفه است و ضرورت ندارد که نام تازه بر آن بگذارند» (داوری اردکانی، ۱۳۹۱، ص ۳۸).

ممکن است در نگاه اول چنین به نظر برسد که نیاز به محدود کردن حیطه فلسفه تطبیقی نیست؛ بلکه هر فلسفه‌ای که در آن مقایسه صورت بگیرد، فلسفه تطبیقی است. اما بی‌درنگ این اشکال به ذهن خطور می‌کند که فیلسوفان همگی، خواه‌ناخواه، در گفتگو با جهان فلسفی پیرامون خود وارد می‌شوند یا به فلسفه‌های قبل از خود نظر می‌کنند. کتاب نقد کانت، که از آن با عنوان «انقلاب کپرنیکی» یاد کرد، واکنشی بود در مقابل اشکال فلسفه‌ورزی پیشین. در این معنا، هر فلسفه‌ای فلسفه تطبیقی است؛ زیرا خود را با دیگر دیدگاه‌های فلسفی مقایسه می‌کند. اما این، درک خاص از فلسفه

تطبیقی، به‌عنوان یک نظام مستقل از فلسفه یک متفکر یا یک مکتب، نیست. امروزه، فلسفه تطبیقی ادعا می‌کند که یک نظام مستقل است و از حیث مفهوم مدعی است که دو دیدگاه فلسفی یا بیش از دو دیدگاه یا همه دیدگاه‌های فلسفی را با یکدیگر مقایسه کرده، بی‌طرفانه با آنها مواجه می‌شود؛ بدون آن که -حداقل به‌عنوان یک ایدئال- ضرورتاً جانب هیچ‌کدام از آنها را بگیرد (Pannikar, p. 117-118). به عبارت دیگر، هرچند همه فیلسوفان در فلسفه خود گاه به مقایسه آرای دیگر فیلسوفان پرداخته‌اند، اما فلسفه تطبیقی نامیدن همه فلسفه‌ها کاری است لغو؛ زیرا تنها افزودن یک قید است بر نام فلسفه، بدون آن که ثمره‌ای داشته باشد. آنچه امروزه با نام فلسفه تطبیقی مشهور شده است، مدعی آن است که نظامی مستقل دارد و از این‌رو برای پرهیز از لغو شدن این اصطلاح ضرورت دارد که این برداشت عام از معنای مقایسه در اینجا کنار گذاشته شود.

پس از آن که مشخص شد محوری‌ترین مفهوم فلسفه تطبیقی، همان مفهوم مقایسه است، باید مقایسه به‌طور دقیق بررسی شود تا بتوان تصویری روشن از فلسفه تطبیقی به دست آورد.

غایت مقایسه

چنان‌که بیان شد، مقایسه با آن‌که نقشی محوری در فلسفه تطبیقی دارد، خود غایت فلسفه تطبیقی نیست؛ بلکه ابزاری است که پژوهشگر برای رسیدن به هدف پژوهشی خود برمی‌گزیند. لذا پژوهشی که مشتمل بر مقایسه صرف باشد، فلسفه تطبیقی نیست. آنچه یک پژوهش مقایسه‌ای را شایسته نام فلسفه تطبیقی می‌کند، دورنمایی است که برای مقایسه ترسیم می‌شود؛ یعنی برای آن‌که پژوهش مقایسه‌ای، فلسفه تطبیقی باشد، پژوهشگر باید از ابتدا برای مقایسه چشم‌اندازی داشته باشد. حال سؤال این است که این

چشم‌انداز چیست. داوری اردکانی، پرسش از ماندگاری فلسفه‌ها را چشم‌انداز مقایسه در فلسفه تطبیقی می‌داند:

«پژوهشی که برای یافتن وجوه مشابهت و اختلاف باشد فلسفه تطبیقی نیست؛ اما اگر محقق برای یافتن پاسخ پرسشی که مطرح شد^۱ تحقیق کند، در قلمرو فلسفه تطبیقی قرار می‌گیرد. اگر بپرسیم که چگونه دکارت به جای این که در برابر وجود به حیرت دچار شود، با این پرسش مواجه شد که امر یقینی چیست، شاید متوجه تغییر بزرگی شویم که در فلسفه جدید نسبت به فلسفه قرون وسطی و دوره یونانی به وجود آمده است» (داوری اردکانی، ۱۳۹۱، ص ۴۴).

هرچند پرسش از راز ماندگاری فلسفه‌ها پرسشی مهم است، اما ارتباط این پرسش با فلسفه تطبیقی بسیار مبهم است. راز ماندگاری فلسفه‌ها در هر پژوهش فلسفی می‌تواند به‌عنوان یک پرسش مبنایی مورد توجه پژوهشگر باشد و اختصاصی به فلسفه تطبیقی ندارد. اساساً راز ماندگاری فلسفه‌ها، به دلیل آن که بسیار انتزاعی و مبهم است، در صورتی که به‌عنوان چشم‌انداز و غایت ملاحظه شود، نمی‌تواند مسیری روشن برای فلسفه تطبیقی ترسیم بکند. با این توضیح معلوم می‌شود که توجه کردن به راز ماندگاری فلسفه‌ها نمی‌تواند چشم‌انداز مقایسه را در فلسفه تطبیقی برای پژوهشگر ترسیم بکند. راجو پی بردن به عمق، اهمیت و ارزش تطبیقی فلسفی مباحث فلسفی در سنت‌های مختلف در تحلیل زندگی انسان، را چشم‌انداز مقایسه تلقی کرده است:

«مقایسه کنار هم گذاشتن شباهت‌ها و تفاوت‌های طرح‌های مفهومی نیست؛ همچنین این نیست که یک طرح مفهومی را تابع طرح

^۱. یعنی این پرسش که چه چیز فلسفه‌ها را ماندگار کرده است. (داوری اردکانی، ۱۳۹۱، ص ۴۲)

مفهومی دیگر بکنیم. مقایسه تحلیل کردن طرح‌های مفهومی برای فهم عمق، اهمیت و ارزش تطبیقی فلسفی آنها در تحلیل زندگی انسان است. مقایسه‌کننده محاسن و معایب، قوت‌ها و ضعف‌های طرح‌های مفهومی را مطرح می‌کند» (Raju, 1970, p. 71).

یعنی اکتفا به فهم شباهت‌ها و اختلاف‌ها بدون توجه به نقش آنها در زندگی انسان، در حقیقت تلاشی بیهوده است. موارد مطرح‌شده، هرچند پذیرفتنی به نظر می‌رسد، اما بیان مصادیقی از مقایسه مورد نظر در فلسفه تطبیقی است و اگر مقایسه صرفاً محدود به این مورد باشد، تصویر صحیحی از فلسفه تطبیقی به دست نمی‌آید؛ اما به‌هرحال می‌توان به این مطلب دست یافت که «مقایسه» در فلسفه تطبیقی، «مقایسه برای» یا «مقایسه» است و نه مقایسه به‌خودی‌خود. می‌توان ادعا کرد قراملکی از ابزار یا روی آوردن مقایسه در عبارت ذیل، همین معنا را در نظر داشته است: «عده‌ای گمان می‌کنند که مقایسه نتیجه و حاصل برنامه تحقیقی است و رسالت پروژه مطالعه تطبیقی، کشف اختلاف‌ها و شباهت‌هاست؛ درحالی‌که مقایسه صرفاً یک روی آوردن و ابزار برای هدف مطالعاتی است» (فرامرز قراملکی، ۱۳۸۵، ص. ۲۹۳).

می‌توان تعبیر «لزوم غایتمند بودن» را که ایلخانی در این عبارت آورده است، توضیحی مناسب برای چشم‌انداز مقایسه در فلسفه تطبیقی دانست:

«فلسفه تطبیقی باید غایتمند باشد؛ به این معنا که باید دانست مطالعه تطبیقی چیست، چه باید باشد، چه می‌کند، چه باید بکند و حدود آن چه می‌تواند باشد. پرسش‌های نخستین محقق فلسفه تطبیقی عبارت‌اند از: چه چیزی را باید مقایسه کنم؟ کی باید مقایسه کنم؟ چرا باید مقایسه کنم؟ چه، چرا و چگونه مهم‌ترین پرسش‌ها هستند و به موضوع، غایت و روش مربوط هستند» (ایلخانی، ۱۳۸۷، ص. ۶۷).

مقایسه، به خودی خود، در حقیقت چیزی جز همان فهم و تبیین مواضع خلاف و وفاق نیست. بنابراین مقید ساختن مقایسه به غایتمند بودن، همان فراتر رفتن از مواضع وفاق و خلاف است. حال باید با نگاه ژرف تر و تلاش فکری بیشتر، تصور بهتری از غایت فلسفه تطبیقی به دست آورد. کایاپایل در تلاش برای تبیین این هدف چنین آورده است: «هدف از مقایسه روش‌های شرقی و غربی اندیشه با یکدیگر تنها یافتن شباهت‌ها و تفاوت‌های آنها نیست؛ بلکه توضیح این مطلب است که آنها در پی‌گیری حقیقت فلسفی و نیز شکل دادن فلسفه‌ای جامع‌تر و همه‌جانبه‌تر مکمل یکدیگر هستند» (Kaipayil, p. 2 - 3).

در عبارت بالا، نکته‌ای که در چند سطر قبل بدان اشاره شد، مورد تأکید قرار گرفته است. هدف از فلسفه تطبیقی فراتر از فهم شباهت‌ها و اختلاف‌هاست. نخستین هدف، رسیدن به این نکته است که فیلسوفان در نظام‌های فلسفی متفاوت همگی به دنبال یافتن حقیقت فلسفی بوده، یکدیگر را کامل می‌کنند. دستیابی به امکان تحول در نظام تفکر فلسفی و تکامل یافتن آن به منظور دستیابی به فلسفه‌ای کامل‌تر و جامع‌تر هدف دوم معرفی شده است.

این ادعا که فیلسوفان در نظام‌های گوناگون فلسفی به دنبال حقیقت فلسفی بوده‌اند، هرچند شواهدی متعددی دارد، اما نمی‌تواند هدف فلسفه تطبیقی معرفی شود؛ فیلسوف تطبیقی قبل از آن که کار خود را آغاز کند، به نظام‌های فلسفی مورد مقایسه اعتبار بخشیده است؛ یعنی پی‌جویی حقیقت فلسفی در نظام‌های گوناگون را پذیرفته است. بنابراین نمی‌توان مطرح کردن پی‌جویی حقیقت در نظام‌های گوناگون و مکمل یکدیگر بودن را یکی از اهداف فلسفه تطبیقی دانست.

دومین هدفی که در عبارت فوق، کایاپاییل بیان کرده است، شکل دادن فلسفه‌ای جامع‌تر و همه‌جانبه‌تر است. برای پی بردن به مقصود وی، عبارات ذیل را از نظر می‌گذرانیم:

«از آنجا که فلسفه تطبیقی فلسفه است، تحقیقی در باب حقیقت فلسفی است. اما روشی که برای تحقیق در آن به کار گرفته می‌شود، روشی ویژه است. فلسفه تطبیقی به امکان دستیابی به کمال یا جامعیت حقیقت فلسفی در باب واقعیت از طریق مطالعه تطبیقی سنت‌های فلسفی گوناگون در جهان علاقه‌مند است» (Kaipayil, p. 6).

ابهامی که در عبارت کایاپاییل سبب شده است که عبارات وی را در کنار هم بیاوریم، آن است که آیا مقصود او آن است که فلسفه تطبیقی خود به فلسفه‌ای جامع‌تر از دیگر فلسفه‌ها تبدیل می‌شود یا آن که مقصود آن نیست که فلسفه تطبیقی، فلسفه‌ای جامع‌تر از دیگر فلسفه‌هاست؛ بلکه پژوهشگر فلسفه تطبیقی با مطالعه تطبیقی فلسفه به رشد فلسفه‌ورزی و غنای فلسفی سنت‌های مختلف می‌افزاید و از این رو، فلسفه تطبیقی در پی‌ریزی فلسفه‌ای جامع‌نقشی مهم دارد. عبارت ذیل بیشتر مقصود نویسنده را روشن می‌سازد: «بنابراین هدف غایی فلسفه تطبیقی آن است که با بهره‌گیری از نکات برجسته همه سنت‌ها، راه را برای یک فلسفه زندگی ژرف‌تر، بسنده‌تر و جامع‌تر هموار سازد» (Kaipayil, p. 60).

از مجموع مطالب یادشده می‌توان چنین دریافت که مقصود نویسنده آن نیست که فلسفه تطبیقی تبدیل به فلسفه‌ای جامع‌تر از سایر فلسفه‌ها می‌شود؛ بلکه مقصود آن است که با مقایسه‌ای که در این تلاش تطبیقی بین سنت‌های مختلف فکری صورت می‌پذیرد، می‌توان نگاهی جامع‌تر به مسائل پیدا کرد و از این طریق هر سنت فکری می‌تواند به فربهی نظام فلسفی خود کمک کند تا به کمال و جامعیت نزدیک شود.

بنابراین، هرچند این امر قابل انکار نیست که شاید گاه در نتیجه مطالعه تطبیقی در فلسفه، نظریه‌ای جدید متولد شود، اما فیلسوفان تطبیقی هدف خود را این گونه تعریف نکرده‌اند و به دنبال آن نیستند که فلسفه تطبیقی تبدیل به فلسفه‌ای جامع‌تر از سایر فلسفه‌ها بشود؛ بلکه هدف از فلسفه تطبیقی آن است که فیلسوف با دستیابی به چشم‌اندازهای نو در تفکر فلسفی خود، بتواند در پی‌ریزی نظام فکری جامع‌تر مشارکت کند. مثلاً توشیهیکو ایزوتسو با تألیف صوفیسم و تائوئیسم، اثری در قلمرو فلسفه تطبیقی عرضه کرد؛ اما اثر وی به پدید آمدن فلسفه‌ای جدید در عرض فلسفه‌های مقایسه‌شده نینجامید؛ بلکه با روشی فلسفی به مطالعه نظام اندیشه ابن عربی (نماینده صوفیسم اسلامی) و لائوتزه (نماینده سنت چین) پرداخت و از رهگذر این مقایسه، به گشودن افق‌هایی نو در نظام اندیشه خود کمک کرد. عبارت زیر به گونه‌ای روشن‌تر نشان می‌دهد که چگونه فلسفه تطبیقی به فربهی نظام فکری کمک می‌کند:

«هدف فلسفه تطبیقی این است که دریابد هر کدام از مسائل زندگی در سنت‌های مختلف با چه شیوه‌هایی حل شده‌اند و هر کدام از جنبه‌های گوناگون زندگی، زمانی که به‌عنوان واقعیات دشوار و اساسی مورد ملاحظه قرار می‌گیرند، منشأ کدام مسائل فلسفی و راه‌حل کدام مسائل فلسفی هستند» (Raju, 1962, p. 291).

یعنی با پی بردن به مسائل مطرح‌شده در سنت‌های مختلف فکری و راه‌حل‌های ارائه‌شده در این سنت‌ها می‌توان بر غنای سنت فکری و کمال نظام فلسفی خود افزود. با تأمل بیشتر اهداف متعدد دیگری را می‌توان برای فلسفه تطبیقی برشمرد. آنچه در اینجا یادآوری آن ضروری است، آن است که پژوهشگر در فلسفه تطبیقی با استفاده از مقایسه به دنبال رسیدن به این اهداف خاص است. اگر چشم‌انداز مطالعه تطبیقی با توجه به این اهداف ترسیم شود، پژوهش موردنظر، پژوهشی در فلسفه تطبیقی خواهد بود.

بنیادین بودن مقایسه

یکی از شرایط مهم فلسفه در فلسفه تطبیقی بنیادین بود مقایسه است. بنیادین بودن در اینجا به این معنا است که پژوهشگر نباید در سطح ظاهر آرا متوقف شود و در این سطح به دنبال انجام دادن مقایسه بین نظریه‌های فلسفی باشد؛ زیرا: «فلسفه تطبیقی بیان مشابهت و اختلاف فیلسوفان با یکدیگر نیست؛ زیرا این مهم را مورخان و مدرسان فلسفه عمومی به عهده دارند و انجام می‌دهند؛ اما آنچه می‌گویند فلسفه تطبیقی نیست» (داوری اردکانی، ۱۳۹۱، ص. ۳۱)؛ بلکه در فلسفه تطبیقی باید از سطح ظاهر عبور کرده، درباره مبادی، اصول و نتایج یک نظریه اندیشید تا مقایسه صورت گرفته پژوهشگر را به غایت فلسفه تطبیقی نزدیک کند:

«آیا دکارت راسیونالیست به ارسطوی تدوین‌کننده منطق نزدیک‌تر بوده است یا به بیکن آمپریست؟ اگر نظرمان به تقابل عقل و تجربه باشد، شاید دکارت را، اگر نه به ارسطو، به افلاطون نزدیک‌تر بدانیم تا به بیکن؛ ولی اگر به فلسفه این فلاسفه از این وجهه نظر نگاه کنیم که مبادی و اصول تفکرشان چه بوده و چه نگاهی به موجودات داشته‌اند و غایت تفکرشان چه بوده است، نظر به کلی تغییر می‌کند.» (داوری اردکانی، ۱۳۹۱، ص. ۳۱ - ۳۲)

نگارنده در این قسمت درباره میزان دقت مثال ذکر شده در عبارت بالا قضاوتی نمی‌کند؛ اما ادعای اصلی این عبارت، مطلبی دقیق و قابل توجه است. مقایسه بین فیلسوفان بدون توجه به مبادی و غایات نظریه‌های فلسفی، چیزی جز بیان تاریخ فلسفه نیست و شایسته عنوانی جدید نخواهد بود.

برون‌سیستمی بودن مقایسه در فلسفه تطبیقی

مقصود از مقایسه برون‌سیستمی آن است که فلسفه‌ها یا نظریات فلسفی مورد مقایسه، به دو سنت فکری متفاوت متعلق باشند. در برابر آن، مقایسه درون‌سیستمی به مقایسه بین دو یا چند فیلسوف یا نظریه فلسفی درون یک نظام فکری اطلاق می‌شود. درباره اعتبار

قید «برون‌سیستمی» در تعریف فلسفه تطبیقی تردید بسیاری وجود دارد و بسیاری اعتبار کردن آن را در فلسفه تطبیقی نادرست می‌دانند. در مقابل، بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که در مطالعات تطبیقی، اهمیت مقایسه برون‌سیستمی از مقایسه درون‌سیستمی بیشتر است: «از لحاظ فلسفی، مطالعات تطبیقی میان‌سنتی،^۱ مفیدتر و ارزشمندتر از مطالعات تطبیقی درون یک سنت است» (Kaipayil, p. 40).

با ملاحظه این امر، به سؤال مطرح شده در قسمت قبل چنین پاسخ داده شده است که مقایسه بین نظریات در یک سنت فکری، فلسفه تطبیقی نامیده نمی‌شود، یا فلسفه تطبیقی مفید نخواهد بود و در نتیجه شایسته نیست در حیطه فلسفه تطبیقی وارد شود. فلسفه تطبیقی فلسفه‌ای است که در آن بین سنت‌های فلسفی متفاوت یا نظریاتی از سنت‌های فلسفی متفاوت، مقایسه صورت می‌گیرد.

در وهله اول، فلسفه تطبیقی می‌تواند معنایی عام داشته باشد که هر دو معنا را در بر بگیرد؛ اما در مقام جعل و کاربرد این اصطلاح، می‌توان آن را به مقایسه برون‌سیستمی اختصاص داد. این ادعا بدان معناست که فلسفه تطبیقی اگر برون‌سیستمی نباشد، فواید و کارکردهای فلسفه تطبیقی بر آن مترتب نیست. مهم‌ترین هدفی که بنیان‌گذاران این رشته دنبال می‌کرده‌اند، ایجاد گفت‌وگو بین سنت‌های مختلف فلسفی از موضعی برابر بوده است و در مقایسه‌های درون‌سیستمی چنین اهدافی دست‌یافتنی نیست. به همین سبب، مقید کردن این رشته به چنین قیدی ممنوع نیست؛ یعنی مقصود از مقایسه در فلسفه تطبیقی، مقایسه نظام‌مند بین فلسفه‌هایی است که به فرهنگ‌های متفاوت تعلق دارند (رک. 1). (Kaipayil, p. 1).

^۱ Inter-traditional

آنچه در اینجا مورد تأکید است، بیان این نکته است که فلسفه‌هایی که در فلسفه تطبیقی دو طرف مقایسه هستند، از دو سنت فکری و دو فرهنگ متفاوت‌اند. درحقیقت، این تبیین از فلسفه تطبیقی مبتنی بر نوعی قرارداد است؛ یعنی هرچند عنوان فلسفه تطبیقی به‌خودی‌خود، حیطة مقایسه را تنگ نکرده است و می‌توان این اصطلاح را توسعه داد تا هرگونه مقایسه‌ای را در فلسفه، اعم از درون‌سیستمی و برون‌سیستمی، در بر بگیرد؛ اما در مقام کاربرد و جعل اصطلاح، اصطلاح فلسفه تطبیقی در این معنای وسیع به کار نرفته و معنای محدودتری به خود گرفته است.^۱ بنابراین باید در تبیین چیستی فلسفه تطبیقی، قید برون‌سیستمی به مقایسه افزوده شود. از این روست که پانیکار، «بررسی فلسفی یک یا چند مسأله در پرتو بیش از یک سنت» (Panikkar, p. 122) یا «نوعی تحلیل صوری^۲ از الگوهای مشترک و حاضر در نظام‌های متنوع فلسفی» (Panikkar, p. 124) را به‌عنوان تعریف فلسفه تطبیقی پیشنهاد می‌کند و می‌افزاید: «این روزها بسیاری از تلاش‌ها برای توضیح دادن یک فلسفه تطبیقی ناب به این صورت است» (Panikkar, p. 124).

از عبارات داوری اردکانی نیز می‌توان اعتبار این قید را در فلسفه تطبیقی در نظر وی دریافت:

^۱. این مطلب را می‌توان با توجه دادن به اهداف در نظر گرفته‌شده برای فلسفه تطبیقی و نیز مراجعه به آثار نخستین افرادی که برای نظام‌بخشی به این رشته فعالیت کرده‌اند، مورد تأیید قرار داد. توجه نویسندگان فلسفه تطبیقی به تفاوت‌های بین سنت‌ها و یا اهمیت گفت‌وگو بین سنت‌ها به‌عنوان وجه اهمیت این فلسفه، شواهدی بر این مدعایند.

^۲. formalized analysis

«اما اگر به‌طور کلی بخواهیم شرایط یک تحقیق تطبیقی در فلسفه را بدانیم، باید توجه کنیم که اولاً تطبیق باید میان دو فلسفه‌ای صورت گیرد که از حیث مبادی متفاوت باشند، و گرنه تمام فلسفه‌ها متفاوت‌اند و حتی یک نویسنده در آثار مختلف خود آرای متفاوت و مخالف اظهار می‌کند» (داوری اردکانی، ۱۳۹۱، ص ۷۵).

اگر مراد از تفاوت در مبادی را داشتن خاستگاه‌های فرهنگی متفاوت بدانیم، اعتبار قید یادشده از عبارت فوق به‌خوبی فهمیده می‌شود. از این‌روی، مقایسه‌هایی که درون یک نظام فلسفی بین دو یا چند فیلسوف صورت می‌پذیرد، در قلمرو فلسفه تطبیقی قرار ندارد. در حقیقت، سنت‌های گوناگون فلسفی، موضوع فلسفه تطبیقی است.

سنت

سنت فلسفی در فلسفه تطبیقی، به یک فرهنگ مستقل فلسفی اشاره دارد. سنت فلسفی اندیشه‌هایی است که در یک فضای فرهنگی تولید شده، در کانون مطالعه فلسفی قرار می‌گیرد و از نسلی به نسلی منتقل می‌شود. فیلسوفان این سنت گروهی از افراد هستند که اندیشه‌های فلسفی آنان به پیشیان خود متصل است و از نسلی به نسل بعد این اندیشه‌ها را انتقال داده، در پرورش و تکامل آن اندیشه‌ها همبستگی و همدلی دارند. ملاک سنت نامیدن یک مجموعه فکری، تأثیرگذاری آن مجموعه در هویت‌بخشی به گروهی در کنار دیگر گروه‌هاست.

در حقیقت هویت فرهنگی مستقل است که سنتی را از سنت دیگر جدا می‌کند و نه مبانی متفاوت فلسفی. آنچه در قوام‌بخشی به سنت فلسفی در این معنا نقش دارد، عناصری همچون هویت قومی، دین، زبان و... است. با این توضیح روشن می‌شود که هر سنت فلسفی می‌تواند ذیل خود مکاتب فلسفی متعددی را در بر داشته باشد. بنابراین سخن گفتن از سنت غربی یا سنت شرقی، با این که هر کدام از این سنت‌ها زیرشاخه‌های

متعددی دارند، غریب و نادرست نیست. همچنین در سنت اسلامی که مکاتب فلسفی با مبانی متفاوت حضور دارند، همه مکاتب را می‌توان ذیل سنت اسلامی جمع آورد و تفاوت مبانی و روش، آنها را به سنت‌های گوناگون تبدیل نمی‌کند. البته بدین نکته باید تصریح شود که ملاک دقیقی برای متمایز ساختن سنت‌ها از یکدیگر در دست نیست. چه بسا افرادی این ادعا را نپذیرفته، تفاوت مبانی را ملاکی برای تمایز سنت‌ها معرفی بکنند. در این صورت هر یک از مکاتب‌های فلسفی در عالم اسلام خود یک سنت فلسفی تلقی می‌شود؛ اما براساس ملاک معرفی شده در اینجا، که همان هویت فرهنگی واحد است، این مکاتب‌ها درون یک سنت جای می‌گیرند.^۱

حال که عناصر معتبر در فلسفه تطبیقی به خوبی تبیین شد، زمان آن فرا رسیده است که با جمع‌بندی مباحث پیشین تعریف موردنظر خود را ارائه کنیم:

فلسفه تطبیقی مطالعه مقایسه‌ای بنیادین و برون‌سیستمی سنت‌ها یا نظریات فلسفی، با استفاده از روش‌های معهود فلسفی و با هدف دستیابی به چشم‌اندازهای تعریف شده برای این فلسفه است.

در تعریف پیشنهادی، سنت‌های فلسفی به منزله موضوع تعریف، روش‌های فلسفی بیانگر روش کار، و دستیابی به چشم‌اندازهای تعریف شده غایت فلسفه تطبیقی است. تعریف پیشنهادی به تعریف نصر نزدیک است:

«فلسفه تطبیقی باید به معنای مقایسه‌اندیشه‌های متعلق به نظام‌های

مشابه و متناظر در تمدن‌های متفاوت باشد، و همچنین از تقابل بین

^۱. برای توضیحات بیشتر راجع به معنای موردنظر از سنت، رک. فصل اول از کتاب *A Comparative*

اندیشه‌هایی که در تمدن‌های متفاوت رشد کرده‌اند و به نظام‌های متفاوت واقعیت و فکر تعلق دارند پدید می‌آید» (Nasr, 1973, p.).

آوردن قید تعلق اندیشه‌ها به نظام‌های مشابه و متناظر در تعریف، غیرضروری به نظر رسیده و از این روی در تعریف برگزیده نیامده است؛ زیرا اگر برای فلسفه تطبیقی، تشابه نظام‌ها در سنت‌های متفاوت امری ضروری باشد، در شرایط فلسفه تطبیقی باید بیان شود و ضرورتی ندارد که در تعریف آن اخذ شود. علاوه بر این، به نظر می‌رسد این شرط زاید باشد. آنچه برای فلسفه تطبیقی ضروری به نظر می‌رسد، توجه کامل به تفاوت نظام‌ها با یکدیگر است، نه تشابه و تناظر نظام‌ها با یکدیگر.

با توجه به مطالب پیشین، اگر اصرار بر زاید بودن قید برون‌سیستی باشد، می‌توان آن را از تعریف کنار گذاشت^۱ و فلسفه تطبیقی را چنین تعریف کرد: فلسفه تطبیقی مطالعه مقایسه‌ای بنیادین نظریات فلسفی، با استفاده از روش‌های معهود فلسفی و با هدف دستیابی به چشم‌اندازهای تعریف‌شده برای این فلسفه است.

نتیجه‌گیری

- نظام فلسفه تطبیقی، با رساله دکتری پل ماسون اورسل به‌عنوان یک رشته مستقل مطرح شد.
- در ایران و در فضای مطالعات تطبیقی بین سنت فلسفی اسلامی و دیگر سنت‌ها، می‌توان هانری کربن فرانسوی و توشیهیکو ایزوتسوی ژاپنی را نخستین افرادی دانست که برای بسط فلسفه تطبیقی نظام‌مند تلاش کردند.

^۱. با این که نظر نگارنده حفظ این قید در تعریف است.

- یافتن تعریفی روشن از فلسفه تطبیقی برای نظم‌بخشی به پژوهش‌های این رشته ضروری به نظر می‌رسد.
- از آنجا که فلسفه تطبیقی، دانشی حقیقی نیست، بلکه از شاخه‌های جدا شده از فلسفه است، برای تعریف آن باید به قیود مطرح شده برای متمایز ساختن آن از سایر شاخه‌های فلسفی توجه کرد.
- مقایسه محوری‌ترین مفهوم در فلسفه تطبیقی و ابزار دستیابی به هدف فلسفه تطبیقی است.
- در فلسفه تطبیقی، مقایسه بین سنت‌های مختلف فلسفی صورت می‌گیرد.
- مقایسه در فلسفه تطبیقی مقایسه بنیادین است.
- با توجه به تحلیل صورت گرفته، فلسفه تطبیقی مطالعه مقایسه‌ای بنیادین و برون‌سیستمی سنت‌ها یا نظریات فلسفی، با استفاده از روش‌های معهود فلسفی و با هدف دستیابی به چشم‌اندازهای تعریف شده برای این فلسفه است.

منابع

- آپیا، آتونوی. (۱۳۸۷). درآمدی بر فلسفه معاصر غرب، ترجمه حسین واله. تهران: گام نو.
- ایلخانی، محمد. (۱۳۸۷). «روش شناسی در فلسفه تطبیقی»، مجموعه مقالات نشست تخصصی مطالعات تطبیقی، به کوشش حسین کلباسی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- داوری اردکانی، رضا. (۱۳۹۱). فلسفه تطبیقی چیست؟ تهران: سخن.
- طب حسینی، محمود. (۱۳۸۹). «تفسیر تطبیقی: تفسیر کاربردی، مطالعه مقایسه‌ای تفاسیر مختلف با قرآن و عهدین»، دائرة المعارف قرآن کریم، ج ۸، قم: مؤسسه بوستان کتاب.
- فرامرز قراملکی، احد. (۱۳۸۵). روش شناسی مطالعات دینی (تحریری نو)، ویراست ۲. مشهد: دانشگاه علوم اسلامی رضوی
- قیّم، عبدالنبی. (۱۳۸۴). فرهنگ معاصر عربی - فارسی. تهران: فرهنگ معاصر.
- کاکایی، قاسم. (۱۳۹۳). «فلسفه تطبیقی چیست؟»، نشریه حکمت اسلامی. شماره ۳۴ (آذر و دی).
- ندا، طه. (۱۳۸۳). ادبیات تطبیقی، ترجمه هادی نظری منظم. تهران: نشر نی.
- Fleming, Jesse. (June 2003). "Comparative Philosophy: Its Aims and Methods", *Journal of Chinese Philosophy*. 30:2, 259-270.
- Kaipayil, Joseph. (1995). *The Epistemology of Comparative Philosophy; A Critique with Reference to P.T. Raju's Views*. Centre for Indian and Inter-Religious Studies Rome.

- Krishna, Daya. (2014). "Comparative Philosophy: What It Is and What It Ought To Be", *Interpreting across Boundaries*. July, Princeton University Press.
- Nasr, Seyyed Hossein. (1973). "The Significance of Comparative Philosophy for the Study of Islamic Philosophy", *Studies in Comparative Religion*. autumn. Vol. 7, No. 4.
- Ni, Peimin. (2006) "Traversing the Territory of Comparative Philosophy", in: *The SACP Forum for Asian and Comparative Philosophy*, 23 / 46, <http://www.sacpweb.org>.
- Overgaard, Søren, Paul Gilbert and Stephen Burwood. (2013). *An introduction to metaphilosophy*, Cambridge University Press.
- Panikkar, Raimundo. (2014), "What Is Comparative Philosophy Comparing?", *Interpreting across Boundaries*. July, Princeton University Press
- Pearsall, Judy (ed.). (2001). *The concise Oxford dictionary*. Oxford University Press, 10th edition.
- Raju, P.T. (1970). *Lectures on Comparative Philosophy*. Poona: University of Poona.
- _____. (1962), *Introduction to Comparative Philosophy*. Lincoln: University of Nebraska Press.
- Scharfstein, Ben-Ami. (1998), *A Comparative History of World Philosophy: From the Upanishads to Kant*. State University of New York Press.